

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در این جلسه یک مروری بر مطالب گذشته می‌کنیم و انشاءالله تتمه‌اش را جلسه بعد نسبت به روایات و احادیث و اخبار در این زمینه ادامه می‌دهیم چون قضایا و مسائل یک مقداری به آنها برمی‌گردد، ادامه می‌دهیم تا ببینیم به کجا می‌رسیم.

برگشت قضیه عالم قضا و قدر به یک واقعیت ثابت

همان طوری که در نظر رفقا هست در بحث مثل افلاطون قضیه تجسم مثل افلاطونی به عالم قضا کلی و قدر جزئی تشبیه شده بود. همان طوری که مرحوم صدرالمآلهین فرمودند، این تشبیه خالی از استحسان نبود منتها در کیفیت تجسم این تشبیه و تمثیل، مطالب مختلفی بود که ما در جلسات گذشته سعی کردیم که این اختلاف‌ها و این ناهماهنگی‌هایی که وجود دارد را از میان برداریم. صحبت تا آنجایی که یادمان است به اینجا رسیده بود که در قضیه عالم قضا و عالم قدر، هر دوی اینها به یک واقعیت ثابت

برمی‌گردد. تصویری که ما داریم و تصور ابتدایی و همان تصور عامیانه - که منظور از تصور عامیانه افراد عوام نیستند بلکه اشخاصی هستند که بالأخره کم‌وبیش در این زمینه اهل اطلاع هستند منتها به نظر می‌رسد که اطلاع، اطلاع کافی نیست و از کتاب‌ها و تألیفاتی که نوشته شده است این‌طور احساس می‌شود - بر این است که قبل از خلقت این عالم که عالم ماده است و حدوث آن حدوث ذاتی است، این مطلب قبل از حدوث این عالم به یک عوالم دیگری مربوط می‌شود که آن عوالم طبعاً از سنخ این عالم به حساب نمی‌آمدند و خب مطالبی در اینجا هست و افرادی که تا حدودی اهل اطلاع و فلسفه هستند می‌بینیم که در مطالبشان اضطراباتی هست، **فکیف** به آنهایی که اصلاً در این مسئله [ورود و تحقیق] نکرده‌اند.

مسئلهٔ زمان دائرمدار تطوّر ماده و عدم ارتباط آن به مجردات و تمثیل

من خودم یک وقتی با یکی از فضیلابی مشهد صحبت می‌کردم و صحبت در کیفیت خلقت نور معصومین علیهم‌السّلام بود که خداوند ۱۴۰۰ سال - البته اگر بخواهیم همین‌ها را هم ادامه بدهیم خواهد

آمد - قبل از خلقت این عوالم نور آنها را خلق کرد.
خب طبیعی است که این مسئله از بدیهی ترین مسائل
است که حتی **الأوائل** هم می توانند این مطلب را
ادراک کنند که مسئلهٔ زمان دایره مدار تطوّر ماده است
و هیچ ارتباطی به مجردات و تمثیل ندارد. پس این
۱۴۰۰ سال قبل از خلقت عالم چه معنایی دارد؟! چه
تصوری می شود از این کرد؟! وقتی ماده ای نیست،
دیگر گردش هم در او معنا ندارد! وقتی ماده ای
نیست دیگر گذشت هم در آن معنا ندارد! وقتی
ماده ای نیست و تطوّر در ماده نیست، دیگر زمانی که
آن زمان انتزاع می شود و زائیدهٔ ماده است، آن زمان
هم طبعاً نمی تواند معنا داشته باشد. یعنی در این
قضیه این قدر مسائل بسیط ارزیابی می شود، حالا تا
چه برسد به اینکه بخواهیم اصلاً به مسائل قضاء کلی
و امثال ذلک برسیم که آن اصلاً به طور کلی خیلی از
این مطالب و مسائل پرت است.

از مطالب و بحثی که خدمت رفقا عرض شد این
قضیه به دست آمد که بحث بر سر قبل از خلقت این
عالم و انتهایش و قبل از آن نیست که ما یک میلیون

یا ده میلیون یا یک میلیارد [سال] به عقب برگردیم تا برسیم به یک نقطه‌ای که حالا امروزی‌ها [به آن] نقطه انفجار یا بیگ‌بنگ می‌گویند. یا اینکه فرض کنید این اصل به‌طور کلی منتفی شده باشد و یک فرضیه دیگری بخواهد بیاید و آن حلقه ارتباط بین ماده و غیر ماده - مجرد - را برقرار کند. اصلاً طرح این بحث راجع به این مسئله و به این کیفیت معنا ندارد زیرا در قضیه قضاء الهی صحبت از عالم کلی به عالم جزئی است نه اینکه از عالم جزئی به عالم کلی باشد؛ صحبت از این است که این تعیین خارجی ماده، معلول علت مافوق اوست پس باید صحبت را به‌طور کلی از این جزئیت و ارتباط او با قبلش بیرون آورد و بحث را از آن مرتبه بالا که مرتبه مبدأ اعلی است شروع کرد که در آنجا چه اتفاقی افتاده است؟ در آن مبدأ اعلی چه قضیه‌ای واقع شده است که این سلسله مراتب ظهور به این نحو علیت و معلولیت و تمثل به صور مادون، به این کیفیت تنازل پیدا کرده است تا این عالم ماده و اعیان خارجی را تشکیل داده است. وقتی که صحبت در آنجا می‌شود، ما اصلاً به‌طور کلی می‌بینیم که زمینه بحث عوض شد؛ اصلاً

به طور کلی زمینه صحبت و کیفیت ورود در مطلب
تغییر پیدا می کند. در آنجا مسئله تقدم و تأخر اراده،
اول چیزی که در آنجا مطرح می شود از میان برداشته
می شود. وقتی که در ذات پروردگار که وجود بحت
و بسیط و اطلاقی است نگاه می کنیم، این وجود
بحت و بسیط و اطلاقی می خواهد به اراده و مشیت
او به وجود متعین و وجود متشخص و مقید خارجی
ظهور پیدا کند. این تبدیل، این تعین، این تنزل و این
ظهور به چه نحو انجام شده است؟! صحبت در
اینجا است. آیا این مسئله به طور صدقه و به نحو اتفاق
یعنی بدون هیچ گونه علتی انجام گرفته است؟! خب
این طبعاً بطلانش از ابده بدیهیات است! این تبدیل و
تشخص ظهور لایتناهی که خودش قبل از تحول و
تغیر و ظهور، خودش به **وجوده الشخصی و وحدته**
الشخصیة تشخص دارد. این تشخص به تشخصات
لایتناهی متبدل می شود. در این تشخص همان وجود
که وجود اطلاقی و فیض اقدس است، - نه فیض
مقدس - در آن فیض اقدس که همان وجود اطلاقی،
وجود لایتناهی، عالم وحدت، عالم هو هویت و مقام

أحدیت، تمام اینها در یک سنخ و در یک سلک قرار دارد، وقتی که آن وجود اطلاق می‌خواهد متبدل بشود قطعاً باید متأخر از اراده باشد!

معنای مقام واحدیت

اراده ذات بر تنزل وجود است که موجب ظهور وجود اطلاق و انبساطی به مقام واحدیت است. اینجا را مقام واحدیت می‌گویند. حالا ما کاری به اصطلاح نداریم که بنخواهیم در این اصطلاح صحبت کنیم که خب قطعاً در اینجا هم خواهد آمد. إن شاء الله در قضیه مقام واحدیت و کیفیت اینها [بیان می‌کنیم]. خب بالأخره همه این مسائل به مسئله قضاء و قدر برمی‌گردند و چاره‌ای نیست که از این مسائل صحبت بشود. فعلاً به اصطلاح و کلمات کاری نداریم بلکه به همان حقیقت خارجی کار داریم؛ این اراده و مشیتی که علت برای این تبدل وجود انبساطی است و وجود بسیطه و صرف الحقیقه است. **صرف الحقیقه کلّ الأشياء** - آیا در این مسئله اراده تقدم و تأخر معنا دارد یا ندارد؟! باید از اینجا بحث را شروع کنیم یعنی تمام افرادی که آمده‌اند مسئله قضاء و قدر را در قضایای دیگر مثل

جبر و اختیار و اینها برده‌اند، مسائل دیگر پیش آورده‌اند که حالا کاری به آن نداریم. فعلاً در همین بحث اول قضاء و قدر، وقتی در آنجا مطرح کردند از این نکته غافل شدند که اصلاً حقیقت ارادهٔ اُحدیت قابل برای تجزّی هست یا نیست و آیا آن اراده، ارادهٔ ثانوی، ثالث، رابع و خامسی دارد که یکی پس از دیگری است یا اینکه اصلاً در آنجا ارادهٔ ثانی معنا ندارد؟! وقتی که ما از ارادهٔ ثانی صحبت می‌کنیم آخر این قضیه باید اصلاً [حذف] بشود، آخر چقدر این حرف حرف عبث و بیهوده‌ای است؟! یعنی در مقام ارادهٔ اولیٰ ارادهٔ ثانی نبوده است، شما می‌توانید در ذات پروردگار یک هم‌چنین چیزی را تصور کنید که وقتی اراده و مشیت ذات پروردگار به امری تعلق می‌گیرد، هنوز ارادهٔ ثانی نیست؟! نیست یعنی فاقد است. ذات پروردگار فاقد ارادهٔ ثانی است و لازمه‌اش جهل به آن اراده و مقام است، و تطرّق جهل در ذات پروردگار و نفس و بعد هم مسائل و توالی فاسدی که همین‌طور یکی پس از دیگری بر این مسئله مترتب می‌شود و مقام احتیاج، امکان، نفس و

سقوط واجب الوجودی از واجب الوجودی! دیگر
در مطالب و بحث‌های دیگری می‌رود. پس در اینجا
وقتی که خواهی می‌فرماید:

این همه عکس می و نقش و نگارین که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام
افتاد^۱

حرف بیخود نزده است! عین واقعیت را در اینجا
بیان می‌کند و بهتر از این نمی‌تواند بگوید که وقتی
شما مقام ذات را تعقل می‌کنید، در هر رتبه‌ای از
مراتب ذات که بخواهید تصور کنید؛ در هر رتبه و
مرتبه و وهله‌ای که تصور کنید ذات دارای اراده‌ی اولی
در مقام واحدیت است و فاقد اراده‌ی ثانیه و ثالثه و
رابعه و **هَلُمَّ جَرًّا** خواهد بود، این بطلان حقیقت ذات
از آن مرتبه‌ی واجب الوجودی و صمدیت و مطالب
دیگر می‌شود. بنابراین خیلی دسته‌بندی و
مسلسل‌وار دارم جلو می‌آیم تا اینکه واقعیت مقام
قضاء و مقام قدر مثل آب خوردن در اختیار همه قرار
بگیرد.

جستجوی خدا در کنار خود!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۱۱.

که ما کتاب الله شناسی را می نویسیم، داریم خدا را از آنجا پایین می کشیم و جلوی دست مردم می گذاریم که بابا این خداست! این قدر دنبال چه می گردید؟! این قدر دارید در غیب جستجوی او را می کنید، جلوی شماست! ایرادی که به آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می گرفتند چه بود؟! ایراد این بود که او خدا را همین طور بی پرده نشان می دهد! خب نشان دادن مگر غیر از این است؟! مگر قرار بر این است که غیر از این باشد؟! حتماً باید یک غول بی شاخ و دمی باشد و در دهتا صندوق قفل شده باشد و یکی یکی آن را باز کنیم و حالا برسیم یا نرسیم؟! آمده اند برای ما خدا را ترسناک نشان داده اند؛ خدای مُخیف و ترسناک را به ما نشان داده اند و از ما توقع دارند که یک هم چنین خدایی را پرستش کنیم! خب خدایی را که در دهتا صندوق پنهان کرده اید و بر هر کدام یک قفلِ درِ خیبر زده اید، خب معلوم است موقعی که الله اکبر می گوید و نماز می خوانید چه حالی نسبت به آن خدا دارید! دیگر خدایی در مقابل خودتان نمی بینید تا با او مواجه بشوید! خدا در

صندوق هست! خدا در عوالم غیب هست! خدا اینجا نیست! چه کسی را عبادت می‌کنید؟! این طوری خدا را به مردم معرفی می‌کنیم و می‌گوییم که بیایید این خداست حالا برای او نماز بخوانید و الله اکبر و تکبیرة الإحرام بگویید.

بزرگان و اولیاء و عرفاء گفته‌اند: وقتی داری نماز می‌خوانی خدا از آن سجاده به تو نزدیک‌تر است! از این سجاده‌ای که روی آن ایستاده‌ای به تو نزدیک‌تر است، این خدا را عبادت کن! حضور خدا را در وجود خودت احساس کن! سجاده چیست؟! سجاده یک چیز دیگر است و برای خودش یک حساب و کتاب دیگری دارد. وجود خدا را در وجود خودت احساس کن آن وقت الله اکبر بگو و بین چه حالی پیدا می‌کنی! آن وقت بین چه حال و هوایی داری! وقتی الله اکبر می‌گویی دیگر ذهن [پیش] یک چیز هم‌چنین دور و در افق‌ها و آن دوردست‌ها و کهکشان‌ها نمی‌رود! یعنی ما که داریم بین آن ستاره‌ها و در راه شیری و آن طرف‌ها [دنبال خدا] می‌گردیم و ذهن به آنجا می‌رود و دائماً از آن خدای اصلی دور می‌شویم! دائماً داریم خودمان را دور

می‌کنیم و به آن کهکشان‌ها می‌کشانیم! درحالی‌که خدا همین جاست! می‌گوید: کجا داری می‌روی من بغلت هستم، کنارت ایستاده‌ام، جلویت هستم و این طرف هستم، داری کجا می‌روی؟! کجا داری می‌روی که من را پیدا کنی؟! یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم!^۱ این مسئله است.

پس وقتی می‌گوییم که این وجود ذات پروردگار و آن وجود متشخصش، آن اراده‌ی ازلی که تعلق می‌گیرد، آن اراده‌ی دیگر ثانی ندارد! نفس آن اراده، در او همه چیز است و آن اراده حقیقتی مانند اراده‌ی امثال ما نیست؛ من وقتی که می‌خواهم اراده‌ی یک مطلبی را بکنم چه بسا این اراده‌ی دوم قبلاً اصلاً در اراده‌ی من منطوقی نبوده است مثلاً من اول اراده می‌کنم که از اینجا بیرون بروم. آیا در این نفس اراده‌ی من که می‌خواهم از اینجا بیرون بروم، رفتن به مقصد هم نهفته است؟! نه! ممکن است در همین اراده، رفتن

^۱. غزلیات سعدی، غزل ۴۳۶:

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم *** دوست در خانه و ما
گرد جهان گردیدیم

به آن مقصد باشد که آنجا بروم یعنی ممکن است
مترتب نباشد. می‌گویند: آقا کجا می‌روید؟!
می‌گوید: فعلاً از اینجا بیرون بروم تا بعد تصمیم
بگیرم بینم که می‌خواهم کجا بروم. بیرون می‌روم و
می‌گویم که کجا بروم؟! به منزل بروم؟ فلان‌جا
بروم؟ فلان چیز را بخرم؟ وقتی به آنجا رسیدم
تصمیم می‌گیرم. [وجود] ارادهٔ ثانیه در ارادهٔ اولی
معنا ندارد. حالا که می‌خواهم به آن مقصد بروم، همهٔ
مسائلی که در آنجا اتفاق می‌افتد یکی پس از دیگری
محتاج به مرور زمان است و من فاقد آن اراده‌های
بعدی هستم و هرکدام را در جای خودش اعمال
می‌کنم. آیا در مورد پروردگار هم همین‌طور است؟!
یعنی پروردگار وقتی که یک اراده می‌کند بر تنزل
حقیقت خودش به جنبهٔ واحدیت و آن حقائق کلیه،
آیا پروردگار نمی‌داند که بعد از او [چه اتفاقی
می‌افتد]؟! خب حالا فرض کنید یک حقیقت کلیه
ایجاد کردیم، بعد حالا بنشینیم فکر کنیم بینم این
حقیقت کلیه به چه صورت جزئی‌تر بعداً درمی‌آید؟
فعلاً حوصله نداریم راجع به آن فکر کنیم، فعلاً
کارمان زیاد است نمی‌توانیم بفهمیم! بعد وقتی این

حقیقت کلیه را درست کردیم، این انسان کلی را وقتی که درست کردیم، این حیوان کلی و این ملک کلی را وقتی که ایجاد کردیم، حالا بنشینیم ببینیم اگر این بخواهد تبدیل به انسان خارجی و به تعین خارجی بشود باید به چه شکلی باشد؟! قد یک متر و نیم به آن بزنیم یا قد یک متر و هفتاد یا دو سانتی متر به آن بزنیم؟! رنگش را این طور کنیم؟! خصوصیات دیگر را آن طور کنیم و امثال ذلک.

تحقق یک اراده خارجی و عینی در ذات پروردگار در مقام اعمال و فاعلیت

آیا این طور است؟ یعنی آیا ذات پروردگار این طور است؟! این از ابطال اباطیل است و اصلاً معنا ندارد که در ذات پروردگار یک هم‌چنین معنایی بخواهد تطرّق پیدا بکند. پس به حکم عقل و برهان فلسفی - کاری به عرفانی نداریم - و به دلیل فلسفی، ذات پروردگار در مقام اعمال و در مقام فاعلیت که آن فاعلیت باید مسبوق به اراده باشد، در آنجا فقط یک اراده تحقق خارجی و تحقق عینی پیدا کرده است و آن اراده موجب خلق اشیاء در عوالم مختلف و در صور مختلف بوده است. آن اراده وقتی که تعلق بر خلقت آن شیء و اشیاء دیگر گرفته است، آیا اراده

بر این تعلق گرفته است که آن فعلاً انجام بشود ولی این انجام نشود - اگر این است - خب اصلاً دیگر اراده نبود. وقتی که اراده ذات پروردگار بر یک مسئله و بر آن خصوصیات متأخر بر آن مسئله تعلق گرفت، یک مسئله در اینجا تحقق پیدا کرد و آن عبارت از خلقت اشیاء مترتّباً بر یکدیگر است و این ایراد ندارد! یک وقت اراده شما تعلق بر یک امر می گیرد، یک وقت اراده بر دو امر متوالیتاً تعلق می گیرد؛ یعنی نفس اراده، بر آن دو امر به نفس آن اراده واحد تعلق می گیرد. خب اگر این طور باشد پس مسئله عالم قضاء و قدر در این صورت چه خواهد شد؟! وقتی که یک کتابی را نگاه می کنید، نویسنده وقتی که می خواهد این کتاب را بنویسد، صدرالمتألهین وقتی می خواهد این کتاب را بنویسد، یک وقتی نسبت به مطالبی که می خواهد در این کتاب بیاورد جاهل است و می گوید: بسم الله را می گوئیم، قلم را در مرکب می زنیم و شروع به نوشتن می کنیم، حالا آخر جلد دو به چه ختم می شود را نمی داند. واقعاً هم نمی داند که به چه ختم می شود. می گوید: فعلاً قلم را می زنیم و شروع می کنیم به نوشتن، هر شب دو

سه صفحه می‌نویسیم تا اینکه بعد مطلب یکی یکی پیدا بشود. چه بسیار ممکن است حتی مطالبی در آن موقع در ذهن نباشد و با مراجعه به کتب دیگر انسان نسبت به یک مطلبی اطلاع پیدا بکند. ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم، ممکن است که یک مطلبی در ذهن باشد و با مراجعه به بعضی از مدارک دیگر طرز فکر تغییر پیدا بکند. خیلی از نویسندگان هستند که وقتی شروع به نوشتن می‌کنند [تا آخر] مطالب فرق می‌کند.

پس در وهلهٔ اول اطلاعی بر آنچه که در اینجا می‌خواهد بنویسد ندارد و اختتام او را نمی‌تواند تصور کند. یکی به این قسم شروع به نوشتن می‌کند و می‌گوید: یا علی را گفتیم و شروع کنیم تا ببینیم در اینجا چه خواهد آمد، کم‌کم یک صفحه دو صفحه ده صفحه بیست صفحه تا همین که این تمام شد، آن وقت می‌گوید که خیلی خوب مسئله به اینجا رسید و این مطالب در آن هست. یک وقتی این طور است اما یک وقتی خود آن فرد و مؤلف می‌داند که چه می‌خواهد در آن بنویسد و یکی یکی مطالب در

ذهنش هست ولی نمی‌تواند یک مرتبه ارائه بدهد،
مجبور است شبی چهار صفحه پنج صفحه بنویسد و
بیشتر قدرت ندارد، دستش جان ندارد، زمان او را
یاری نمی‌کند بر اینکه بخواهد یک مرتبه بنویسد؛
نمی‌تواند خلق الساعه یک کتاب جلد دو اسفار
همین‌طور بنویسد. تمام مطالب در ذهن هست. آن
جهت اراده بر این انطواء کتاب بر این محتویات
موجود است ولی به واسطه ضعف‌های خارجی و
عدم قدرت و نواقصی که دارد، توان برای پیاده کردن
آن اراده را ندارد الاً به گذشت زمان و به بعضی
تمهیدات که همین‌طور به قول عرب‌ها شویه‌شویه
جلو بیاید تا اینکه هر شب پنج تا ده تا صفحه از اینها
بنویسد اما خود آن مطالب از اول در ذهن هست که
اول از چه خط شروع می‌شود و بعداً به چه ختم
می‌شود، این مطالب در ذهن است ولی نمی‌تواند
اینها را خلق الساعه ارائه بدهد و این نیاز به گذشت
دارد.

وقتی که شما این مطالب آخر را نگاه می‌کنید
می‌گویید که این صفحه قبلش باید اینها را نوشته
باشید، یک صفحه دیگر از آخر به اول می‌زنید و

می‌گویید که این قبلاً باید این‌طور باشد، همین‌طور یکی یکی می‌گویید اما در ذهن خود نویسنده تمام مطالب الآن حضور دارد، خودش در ذهنش مرتب می‌کند - بدون اینکه اصلاً بیاورد - که اول این بحث را شروع می‌کنم، بعد این بحث را شروع می‌کنم، بعد این روایت را نقل می‌کنم، بعد آن کلام فلان حکیم را می‌آورم، آن قضیه را ذکر می‌کنم، تمام اینها را در ذهن خودش مرتب کرد و آماده است اما قدرت ندارد اینها را یک‌دفعه بیاورد.

ایجاد تمام سلسله مراتب وجود به نفس یک اراده

در ذات پروردگار یک هم‌چنین مثالی را می‌توانیم در اینجا جاری کنیم. در ذات پروردگار آیا اراده بر تألیف کتاب تکوین مثل کسی است که اطلاعی بر محتویات کتاب ندارد؟! اینکه معنا ندارد. ذات پروردگار در تألیف کتاب تکوین به نفس اراده، تمام آنچه را که باید انجام بشود همه را دارد. آیا عاجز است از اینکه آنها را مثل آن مؤلف یکی یکی بیاورد؟! عاجز نیست. پس هیچ دلیلی برای تقدم و تأخر در آن اراده‌های متفاوت وجود ندارد و هر مرادی که بخواهد به واسطه عجز یا به واسطه نقائص

ذات بخواهد تأخر تکوینی پیدا بکند، این در ذات پروردگار مردود است. آنچه که باقی می ماند این است که ذات پروردگار به نفس اراده واحده - به یک اراده - تمام سلسله مراتب وجود را به نفس اراده و دفعه ما ایجاد کرده است منتها هرکدام از آن مراتب وجود، آثار خودش را دارد. فرض کنید که یک مرتبه فقط مرتبه معناست، در یک مرتبه صورت است، در یک مرتبه صورت مثالی است و... چون خود صورت ها هم در عوالم بالاتر باهم در خود آن حقائق کلیه می توانند اتحاد پیدا بکنند. در یک مرتبه که مرتبه خارج است، اینها همه تعینات خارجی و تجسماتی است که هرکدام برای خودشان متمایز از یکدیگر خواهند بود.

شرح و توضیح روایت: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ»

لذا وقتی شما به این قضیه نگاه می کنید دیگر روایت موسی بن جعفر علیهما السلام که بسیاری از افراد این روایت را مردود شمرده اند و حتی نفهمیده اند که معنایش چیست و گفته اند که این روایت زائد است [برای شما روشن است]. بله، مثلاً از ائمه داریم: «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ»، این

را داریم ولی دوباره خدا را در یک عالم هوهویت و
أحدیت و أحدىة الذات انداختند که هیچ ارتباطی
وجودش با وجود سایر مخلوقات ندارد و وقتی که
خدا را در آن مرتبه انداختند، «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ
مَعَهُ شَيْءٌ**» معنای خودش را می‌دهد؛ خدا بود و
هیچ چیزی نبود! یکی بود یکی نبود، غیر از خدا
هیچ کس نبود! همان که از کوچکی به ما می‌گفتند، در
آنجا صدق پیدا می‌کند. وقتی که ما به روایت موسی
بن جعفر علیهما السلام می‌رسیم، می‌بینیم حضرت
می‌فرمایند: «**وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**»!

این «**وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**» الآن که این خلق مادی در
مرآی و منظر ماست، الآن که این عوالم همه در
جلوی چشم ماست، دیگر این «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ
مَعَهُ شَيْءٌ**» چه معنا می‌دهد؟! یعنی خدایی که در
آن موقع بود و هیچ نبود، الآن هم آن خدا هست «**وَ
لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ**»، نه اینکه هیچ نبود. «**كَانَ اللَّهُ وَ
لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ**» معنای این روایت معنای نبود
اشیاء نیست بلکه معنایش عدم تَکَوُّنِ اشیاء به نحو
وجود انضمامی است. نمی‌دانم چرا اینها آن قدر

نمی فهمند! وجود انضمامی اشیاء در کنار پروردگار
 معنا ندارد، مگر این وجود را از کیسه خاله‌شان
 آورده‌اند؟! «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ**» یعنی
 همان مقام احدیة الذات، همان صرافت وجود، همان
 مقام وجود اطلاقی و لایتناهی که در ذات پروردگار
 هست، دو بر نمی‌دارد، چه الآن می‌خواهید تصور
 کنید، چه دویست میلیون سال قبل را می‌خواهید
 تصور کنید، چه دویست میلیون سال بعد می‌خواهید
 تصور کنید، چه اصلاً مسئله را در عالم مثال ببرید،
 ارتباط بین خلائق و خالق را قطع کنید، هر کاری
 می‌خواهید انجام بدهید، این وجود اطلاقی دو
 بر نمی‌دارد. «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ**»! آقا این
 تنگ آب در دست راست من هست و لیوان هم در
 دست چپ من هست و این در کنار این است، «**كَانَ**
اللَّهُ وَ لَمْ يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ» یعنی خدایی نبوده که در
 کنارش یک لیوان آب باشد، هرچه بوده همین تنگ
 آب بوده است، توجه کردید؟! هرچه بوده همین
 وجود احدیة الذات بوده است، آن وجودی که در
 مقام هوهویت است، آن وجودی که در مقام وجود
 اطلاقی است، الآن چه تغییری در آن پیدا شده

است؟! «و الآن كما كان»!

پس این که امام کاظم می فرمایند: «**كَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الآنَ كَمَا كَانَ**»، این حقیقتِ «و الآنَ كَمَا كَانَ» که ما داریم الآن اشیاء خارجی را می بینیم که متمایز از یکدیگرند، این تمایزی که می بینیم همان تمایز در مقام اُحدیة الذات است، همان است! پس عالم قضاء و قدر یکی شد! نه قضائی داریم و نه قدری! قضاء و قدر همه برداشته شد! یک حقیقت واحده است که آن حقیقت عبارت از اُحدیة الذات است که آن اُحدیة الذات الآن موجودٌ. نه اینکه قبلاً، آن طرف‌ها، در صندوق، در افق‌ها، در غیب‌ها، در کهکشان‌ها، سیاه‌چال‌ها، ستارگان و سیارات برویم و ببینیم آن طرف چه بوده و هست! یک چیزی که در کیسهٔ هیچ عطاری پیدا نمی‌شود! آن وقت اسم اُحدیة الذات را روی آن بگذاریم و بعد خودمان را بکشانیم بیاوریم اینجا در این مدرّس خودمان را قرار بدهیم و جدای بتّی و انقطاع کلی از آن مقام ذات در اینجا برای ما پیدا بشود. حالا بگردیم ببینیم آنجا چه بوده و یک

چیزهایی سرِ هم کنیم. نه آقاجان! همان مقام اُحدیة
الذاتی که این مقام برای ذات پروردگار ثابت بوده
است، این مقام ثابت است! «بوده است» و «است» و
«خواهد بود» از میان برداشته می‌شود و یک واقعیت
می‌ماند.

معنای روایت «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يَقِيناً»

لذا امام علیه‌السّلام می‌فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ
مَا إِزْدَدْتُ يَقِيناً»؛^۱ امیرالمؤمنین می‌فرمایند: اگر پرده
برداشته بشود، به یقین من اضافه نمی‌شود.
درحالی که باید اضافه بشود! هرچه هم ما یقین داشته
باشیم بر اینکه جنابعالی راست می‌گویید، هرچه هم
ما قسم حضرت عباس بخوریم بر اینکه شما راست
می‌گویید، اگر بگویید که الآن در منزل ما فلان چیز
هست، تا وقتی که من نیایم با چشمم در منزلتان
نبینم، مسئله یک ذره‌ای [واضح نیست] و می‌گویم:
شاید یادش رفته، شاید خوب دقت نکرده و... یقین
دارم و می‌گویم که این درست است ولی خب
آن‌طور که ملموس باشد [نیست] من الآن از بیرون

۱. عیون الحکم، ج ۱، ص ۴۱۵.

که بیایم آقای ... بیایند به بنده بگویند که افرادی که در این مجلس هستند اینها هستند، یکی یکی اسامی را هم نوشته‌ام. خب می‌گوییم: اشتباه نکرده است دیگر، نوشته: آقای فلان، آقای فلان، آقای فلان. من الآن نسبت به افرادی که اینجا هستند حالت اطمینان و حالت یقین پیدا می‌کنم، درعین حال، فرق می‌کند که من در را باز کنم و بیایم اینجا بنشینم و نگاه به رفقا بکنم و یکی، یکی، یکی ببینم، حالا آیا این حالی که الآن دارم با اینکه صورت [اسامی] افراد را به من بدهند، یکی است؟! **بیننا و بین الله** یکی است یا نه؟! نه، این یک چیز دیگر است.

امیرالمؤمنین می‌گوید: این را هم من ندارم! حالا چه می‌شود که انسان به یک مرتبه‌ای برسد که وقتی پرده برداشته می‌شود ذرهٔ مثقالی بر حالت و احساس خودش، دو حالت مختلف تأثیر نگذارد. این غیر از این است که همه چیز ثابت است؟! وقتی حضرت می‌گوید: «**لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا**» یعنی من الآن دارم می‌بینم، چه چیزی می‌خواهد برایم روشن بشود؟! دارم می‌بینم نه اینکه به من گفته‌اند.

آنچه که گفته‌اند درست است و صادق است، صادق
مصدق گفته است و من هم یقین دارم و قسم
حضرت عباس هم رویش می‌خورم که موبه‌مو انجام
می‌شود، ولی باز باز با آن حال و احساس و
موقعیتی که برای انسان در مواجهه با خود حقیقة
الشیء حاصل می‌شود [فرق دارد]. مثلاً به شما
می‌گویند: حلوا این است و این خصوصیات را دارد.
شما یقین دارید و قسم می‌خورید که حلوا است اما
وقتی که آن حلوا را در دهانتان می‌گذارید، حالتان با
آن حالتی که فقط یک حضور ذهنی دارید یکی
است؟! تفاوت می‌کند، خیلی هم تفاوت می‌کند.

اما امیرالمؤمنین می‌فرماید: **«ما ازددت یقیناً»**
این برای چیست؟! به خاطر اینکه الآن ... **«لَوْ كُشِفَ**
الغِطَاءُ» یعنی چه؟! یعنی آن زمانی که امیرالمؤمنین
بود عالم قیامت بود؟! بله! آن زمان عالم قیامت بود،
الآن عالم قیامت هست! الآن عالم قیامت هست!
وقتی که زید بن حارثه پیش پیغمبر می‌آید،
حضرت می‌فرمایند: حالت چطور است؟! چه
می‌گوید؟! به پیغمبر چه عرض می‌کند؟! **«أری**

الجنة و من فيها»؛ دارم می بینم،^۱ نه اینکه شما به من

گفتی، شما گفتی جای خود! در قرآن هم خیلی آیات
جهنم و بهشت و اینها هست ولی من دارم می بینم!
چه را دارم می بینم؟! یعنی همان طوری که الآن یا
رسول الله تو را دارم می بینم که آنجا نشسته‌ای و اولی
و دومی و فلان کنارت هستند، حالا خوبشان،
بدشان، اصحاب، همه را الآن دارم یکی یکی مشاهده
می کنم، همان طور هم الآن دارم می بینم؛ واقعیت و
حقیقت را دارم می بینم. همان طوری که اینهایی که در
اینجا نشسته‌اند خبر ندارند از اینکه در معده‌شان چه
دارد جریان پیدا می کند، قلبشان چگونه دارد می زند،
در شش، کبد، صفرا و کلیه‌شان چه مسائلی الآن دارد
انجام می شود اطلاع ندارند اما کسی که دوربین آن
داخل انداخته و دارد تماشا می کند و با آن
عکس برداری و فلان دارد یکی یکی را می بیند، آیا
می تواند بگوید که من دارم در تو چیزی را می بینم

۱. آموزه‌های ولایت، ج ۱، ص ۳۶، تعلیقه ۱:

این جریان در الکافی، ج ۲، ص ۵۳ بدون انتساب به زید بن حارثه و در ص
۵۴ از حارثه بن مالک نقل شده است. البته همین جریان در مثنوی معنوی
(میرخانی)، دفتر اول، ص ۹۲ به زید نسبت داده شده است. (محقق)

که تو نمی بینی؟! بله، خب راست می گوید! در همین لحظه من دارم در شما چیزی را مشاهده می کنم که شما خودت نمی بینی! خب راست می گوید! خب من دستگاهش را دارم و این ندارد. می گوید: من چیزی احساس نمی کنم، همین قدر می دانم که زنده ام! اما اینکه این کلیه ها الآن دارد چگونه کار می کند را که نمی بینیم. این داخل است دیگر، این داخل را که چشم ما نمی بیند. اینکه این قلب الآن دارد چه کار می کند، کجایش خراب است، کجایش درست است، این را که نمی بینم. کدام رگش گرفته را که نمی بینم، آیا می بینم؟! نه! فقط می بینم تپ تپ دارد می زند؛ این را فقط داریم می بینم. اما آن کسی که دارد مشاهده می کند یا اکو می کند و یا عکس برداری می کند دارد به آن شخص مریض می گوید که چیزی را من در تو می بینم که تو نمی بینی. راست هم می گوید.

همین طور زید بن حارثه دارد به پیغمبر می گوید: من دارم می بینم که این در بهشت هست، این در بهشت هست، این در جهنم هست. این دارد می بیند ولی خودش نمی بیند! او خبر نمی دهد بلکه موقعیت

را دارد می بیند. وقتی انسان پیش ولیّ خدا می رود،
آن ولیّ خدا هرچه هست را در نفسش دارد نگاه
می کند. می گوید: بلند شو پی کارت برو و اینجا
دیگر برای ما معلق نزن!

- آقا آمده ایم به جای سلام و علیک و به جای
احوال پرسی داری این طوری با ما برخورد می کنی؟!
- پاشو برو! پاشو برو بساطت را جمع کن!

برو این دام بر مرغی دگر نه *** که عنقا را بلند است آشیانه^۱

می گوید: دارم می بینم! می خواهی خبر بدهم
آن وقت رنگت قرمز شود؟! می خواهی بگویم؟!
می خواهی به تو بگویم که چه کار داری می کنی؟!
نه آقا نمی خواهیم رنگها را قرمز، بنفش، آبی،
صورتی و سرمه ای بکنیم، همین طوری بماند! حالا
که همین طوری می ماند، نه اینکه نیست! این
دوتاست! هست ولی نمی گوید!

پیغمبر فرمودند: دهانت را ببند!
پس زید بن حارثه دارد الآن بهشت را می بیند،
دارد می بیند. الآن دارد جهنم را می بیند، افرادی که

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۲۸.

در دور پیغمبر هستند را می بیند. افرادی که در دور پیغمبر نشسته اند و یا رسول الله یا رسول الله آنها دارد سقف را می شکافد، دارد همه را یکی یکی می بیند. آنهایی که اهل صدق هستند را دارد می بیند، آنهایی که دارند حقه بازی می کنند را هم دارد می بیند. خیال می کنند پیش پیغمبر آمده اند و پیغمبر را گول زدند. با خود می گویند: رفتیم پیغمبر را خندانیم و کمی جا باز کردیم و ...

نمی دانند که نه بابا، او دارد به ریش شما می خندد! می گوید: من دارم از قیافه ات حقه بازی و کلک را می بینم، جمعش کن برو! برو تا آبرویت را نبردم!

همه اینها را دارد می بیند. این یک زید بن حارثه است؛ یک کسی که خدا **کشف الغطاء له**. زید بن حارثه غطاء برایش برداشته شده است اما ما نه، ما باید صبر کنیم صبر کنیم تا فوت و ارتحال انجام بشود آن وقت تازه می فهمیم چه خبرها بوده که ما نمی دانستیم! چه قضایا بوده که ما نمی دانستیم! آقا همین الآن، همین الآن هست! به جدّم هست، به جدّه ام هست، به جدّم هست، تمام آنچه را که

بزرگان گفتند همین الآن هست؛ همین الآن بهشت هست، همین الآن جهنم هست، همین الآن افرادِ جهنم همه مشخص، دارند عذاب می‌شوند! همین الآن افرادی که در جنت هستند متنعم هستند، همین الآن هستند! همین الآن حالت افراد فرق می‌کند، همین الآن صورت‌ها آن حال و آن موقعیتی را که در آن قرار دارند نشان می‌دهد منتها خودش نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد، نه‌اینکه نیست. خودش نمی‌فهمد! اگر آن موقع باز کند می‌فهمند.

امام صادق یا امام باقر - روایات مختلف است - باید بیایند و از جلوی اَبی‌بصیر پرده را کنار بزنند تا آن وقت اَبی‌بصیر بفهمد که در این عرفات یکی خرس است و آن یکی خراست و آمده دارد عرعر می‌کند به جای **لبیک اللهم!** آن یکی دارد صدای گاو درمی‌آورد! حالا اینها خوب‌هایش هستند! بعد حالا مسائل دیگر و صداهای دیگر و خصوصیات دیگر [بماند]!

^۱. مناقب اَبی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۴؛ مدینه المعاجز، ج ۵، ص ۵۱.

امام صادق یا امام باقر فقط پرده را کنار زد،
یک دفعه گیج شد. نه اینکه ایجاد کرد، نه آن بود!
آنچه را که بود به اَبی بصیر نشان داد. آنچه را که بود،
آمد پرده را برداشت کنار زد، ایجاد نکرد، از خودش
انشاد نکرد، به وجود نیاورد، اینها همه ما را به یک
حقائق ملموس می‌رساند که ببینیم اوضاع چه خبر
است. کجای کار هستیم و به دنبال چه داریم
می‌گردیم؟! نه اینکه ما را پرت کنند و حواله بدهند و
بگویند: به دنبالش برو و ببین کجاست، بگیر.

وجود تمام هستی در انسان

سال‌ها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد *** و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد^۱

خدا رحمتش کند، واقعاً هر چه را که هست اینها
گفته‌اند. اینها آورده‌اند مردم را به آن دین واقعی
نزدیک کرده‌اند، نه آنهایی که ... دیگر بماند! زبانمان
بسته باشد! می‌گویند: تو خیلی از خط قرمز رد
می‌شوی! از چه رد می‌شوی! اینها آمدند و آن حقائق
دینی و آن حقائق واقعی را برای ما بیان کردند.

«و آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد»؛ هر چه

هست در وجود خود انسان است منتها ما باید سعی

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

کنیم که فقط مطلبی که اتفاق می افتد، پرده کنار برود، همین! هیچ چیزی انجام نمی شود، این پرده کنار برود و انسان به آنچه که هست و واقعیت است برسد.

این ما حَصلِ صحبت‌ها و جلساتی بود که در این زمینه در مسئله قضاء و قدر داشتیم و در این جلسه به نحو فشرده به یک ضمّ و ضمائم که اینها در روایات بودند مسئله را بیان کردیم.

و اما نسبت به ادامه مطلب دیگر ان شاء الله برای جلسه بعد باشد. البته کمی طول کشید و آن طوری که [اطباء] به ما اجازه دادند دو تا بیست دقیقه است، بیش از این گفته اند که نمی شود و اگر تخطی کنیم با نیروی قهریه مواجه هستیم! گرچه الآن مسئله به قهریه رسیده است که دیگر کسی به حرف ما گوش نمی دهد. ان شاء الله ادامه مطالب را در زمینه های مختلف از نظر روایی و از نظر بحث عرفان نظری و از نظر فلسفی و همین طور چیزهای دیگر به ضمّ و ضمائمش عرض می کنیم منتها در حدود بیست یا ۲۵ دقیقه بیشتر انجام نمی دهیم که بتوانیم به بحث

فقهی هم برسیم.

زیرورو شدن همهٔ عالم در وقت شهادت امام علیه‌السلام

تلمیذ: آن حال امیرالمؤمنین در شب ضربت آن آرامشی که برایشان بود و به آسمان نگاه می‌کردند و...

استاد: نه، اینها ارتباطی به این قضایا ندارد.

تلمیذ: یعنی کسی که با خدا در همهٔ مراتب هست ...

استاد: بله بله، درست است. این حال هم همان

است، فرقی نمی‌کند، اضطراب منافاتی با یقین ندارد،

شما تا به یک امری یقین نداشته باشید اضطراب پیدا

نمی‌کنید. چون یقین دارید و می‌دانید که چه قضیه‌ای

دارد اتفاق می‌افتد این حال اضطراب هست و

اضطراب هم نه از خوف و ترس و فلان است بلکه

اضطراب از انقطاعِ نفسِ متعلّقهٔ به مادی است که آن

نفس ولایت است که تمام کون و مکان را دارد

عوض می‌کند، این از این است نه اینکه از ملاقات

خدا. چون دارد این نفس ولیّ از دنیا می‌رود، همهٔ

عالم دارد زیرورو می‌شود، این دارد آن را نگه

می‌دارد که آن را سالم به ولیّ بعدی برساند. متوجه

شدید؟! این برای این تغییر و تحولات در عالم است

که نفس او دچار انقلاب و دچار اضطراب می‌شود و

این برای هر امامی قبل از [شهادتش] اتفاق می‌افتد

و اختصاص به امیرالمؤمنین ندارد. حالا توضیح یا

بیشترش را بعداً عرض می‌کنم.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد